

ظاهراً شود جهانی تازه خواهد گشت زیرا که بان آینه
 حقیقت ارض انسانی مزین شده و بیدای ظلمانی
 منیر و سبز و خرم گردیده و بر حسب ^{فلسفه} حساب حقیقت
 ربیع گشته پس عالمی بدیع و جلوه ضعیف بکون آمده
 هر کس محبوب خود را ظاهر اکتشوفان دیده و چیزی
 مانع از تجلیات الهی نگشته پس جهد بلیغ نموده که
 این ایام فانی را در سبیل او صرف نموده و مبعرفت
 او واصل گردیده تا آنکه بمنبع ظهور رسیده باشند
 و عیث این عبد ذلیل را در مالایبغی ذکر نموده
 و باین حیات عاریت مغز و نگشته و باین ^{مغز} متعنه
 فنا از حق محبوب نگردیده و باین متاع ^{قلیل} که عاقبت

آن زوال و عدم است محتجب شده این است
حق موعظه و نصیح اگر کوشش حقیقت باز نموده و سمع
روحانیت آورده و الا هر دو خواهد سیم رفت
و این جهان خواهد ماند و انا له و انا الیه منقلبون
از سره بازگویی و زانقصا و منتهی و ز
عرش و فرشتش بجز و بالا نما مکان بد آنکه
طوبای حقیقت در سدره ظهور و اقصی و منتهی مقام
ظا هر شمس حقیقت است و محل عروج او است
و در ظا هر گفتار و عرش و فرشتش محل است و او است
و در معانی نفس نفس او معنی می شود پس میگوید کند
حقیقت که ای مجلی ربوبیت تجلی عز نموده بر طوبای روح

و جسد معنوی و آن طوبای حقیقت را بنطق آورد
جهانی را با آن آب حقیقت زنده نموده چون چرخ
جلوه حقیقی در کون نمودی از سر دره ظهور خود
کوی و از اقصی و منتهی کلامی آر و چون جملق لاینها
در سیر لاحد خود صعود نمایند و نظر از ظهور است
و تجلیات و مواقع و لحظات بردارند و از آسمان
و امثال صاعد الی رفرف اعلی کردند الوقت
از اماکن این ظهورات گذشته و از عرش و
عرش و شمس و بدور و نجوم و افلاک یعنی سماء
ظاہر و باطن و لوح و کرسی و سلم و کتب و باطن
علیا اسم شئی من الحقیقة و المجاز منقطع گردیده فوق

این مقامات ساکن شو چه تجلیات لانهای است
بلا حد رسیده و از لاجد گذشته و در مالاید
رسیده و آن محل تعبیر با همی و سنی نکرد و در اینجا ذکر
از مظاهر و مواقع نباشد و در اینجا نفس ظهور و
مذکور کس نکرد و چنانچه میگوید ناظر در این محل اینجا
که طیر عقل مانند سبیل یافت و اینجا که هیچ
نبرد مرغ آشیان بدانکه طیر عقل مقام ظهور
مشیت است و آن مشیت در ظهور ظاهر در
رتبه عقل با باشد و در این مقام که ذکر می نمایم طیر
عقل تواند صاعده گشت و سبیل یافت ولی در باطن
۴. از جهت این طیر مقامی است که آن لایذ و لایذ که

يعرف باشد و آن اقصای ظهور و غیبتهای شهود
 و بروز است و از این اسما و امثال تعبیر نمائیم و
 در آنجا اسم و ذکر و فکر شاید و در آنجا طیر
 عقل انسان که فؤاد حقیقی است عروج نماید چه
 فوق افنده است و آن محل مرغ آشیان که قلب
 حقیقی است در آشیانه نفس پرواز نماید چه
 بان محل نخواهد استبلغ کردید زیرا که در آنجا پروا
 عالمی بسوزد و چگونه مرغی از مواقع ظهور است پس
 چون حقیقت در این محل برسد معدوم حقیقی گردد
 و فای روح او در یابد بهیهات حیوانات
 انتم تو عدون پس در این محل پرواز نموده خود را معدوم

نداشته زیرا که باین محل نخواهند پیوست حال بدین
مقام نفوسی که دعوی ظهوری نمایند در این محل چه
خواهد بود سبحان الله من ان یعقلون ذلک ان
هم یدرکون زیرا که این سخن تا حال بکون نیامده
و این را بخرج سبحان ذکر نماید فلولا خوفی
علی ضعفاء الناس لقد کشفتم ذلک بالحق
والهکلت کل شیء بینا کالی ان یسقی الا الله پس
سعی بلیغ نموده که بمقامات لازم ایستبلغ گردیده هر
روز بهر هوای خوشسخنی نگفته زیرا که در این محل غوص نمودن
نمود و غوص در اینجا ممکن نباشد فاقطع نظرک
عن کل تمکات اجزات و انقطع الی الله وحده

واجهدها آن تکون تقیاً باحقیقه و زکیاً صالحاً من
 البریه ان ذلک ما یوصی بک الله من نفس
 البقیة سبحانه له الملك والیه مصیر کل فی
 یوم الحقیقه آنجا که نور خورشید و آرد و صفا
 دل و آنجا که نار خیزد و آتش زند بکان و
 بدانکه چون سخن را از عرفان و وجدان صعود و ایدم
 و آن را در بالا ناید کرد و لا یعرف و لا یوصف و لا یدرک
 باحواس الظاهرة و الباطنة و آرد آوردیم نظریه
 ضعف قلوب آن را در مواقع ظهور استراج
 کرد و ایدیم اکنون میگوئیم آنجا که نور خورشید و آرد
 صفای دل و آن محل تجلی الهی است چه در نفس

باشد یا آنکه در اکوان مشاهده شود یا آنکه در
مظاہر تجلیات جلوه نماید یا آنکه در مواقع نفس
جسد یا آنکه عقل و قوا مذکور گردد و آن نور حقیقت
الهی است که در کثرتی موجود است و با همه اشیاء
مذکور آنکه صفای ظاہری و باطنی ظاہر نمایند
در ایشان نجوا شرف و طریق اتم ظاہر است
و آنرا آنکه محتجب باشند جلوه از آن نباشند چه
این نور الهی را خوانوش نموده محتجب باشند
و چون آن نور حقیقت در هر نفس روشن گردد
و باذن اللہ مالک کل و منور کثرتی جلوه نماید
در آنوقت صفای قلب نماید و تصفیه نفس نماید

و در آن محل چون جلوه نور الهی است آتش روحانی
 جلوه نماید و نار حقیقی مضطرب شود و از اجزای
 سینمای حقیقی و فاران الهی نامزد پس چون
 آتش روحانی بنابر ظهور است سبحانی روشن
 و ستیز گردد و شرق و مغرب شود آتش بجان و
 امکان زنده و آن محل ظهور نفسانی است و
 جدا معدوم باشد و کان حقیقت بآن
 آتش سوخته شود و اشک الهی در جذوات مصطلبات
 ظهورات قبست او جلوه نماید و بر موسی ^{آن}
 و اکوان جلوه روحانی و تجلی ربانی فرماید و کوشش ^{این}
 نور مشرق و باین نار محرق گردند و چون سوخته

شوند تجلیات الهی احیای اجساد در مسمومین
نماید چنانچه قوم موسی از قبل چون تجلیات متاثره
الهی جان عاریت سپردند فخر و روحانی برایشان
وزیده نسیمه حقیقی جاری فرموده ایشان را
زنده نمود پس چه بدلیغ نموده تا آنکه با آتش تجلی
الهی سوخته گشته بنار مودت او فانی گردید زیرا
که در این است بقای حقیقی نه اشتغال بتلذذ
فانیه و ابلاک فواد ربانی پس در این آتش
شرار داخل شده در این دریای زخار ^{منفس}
گشته بمسک حقیقی اکنده گشته بعبر روحانی
معطر گردیده بورد حقیقی رسیده بعطر ربانی خود را

سخ نموده که عنقریب ما خلق الی اللہ راجع شو
و ما کان او یكون الی اللہ بعد عبد بازگشت نماید و
از من و تو جز اسمی نماند تا کی باید مجرب بود و تا چند
باید با حجاب عمل نمود پس قشش از غیب حقیقت خود
بر من نه و مرا بسوزان و بان آتش حقیقی دل‌های
حقیقی را احیا نموده صفای باطن و ظاهری بر آ
گرامت کن زیرا که ما همه درید عظمت و قدرت
تو سالکانیم و در کف هیبت تو مستلکان
نفسی بر ما فرست و جذبه اشکار کن و از آتش و
نور و آب و خاک و هوا و ما متعلق علیه اسم شکر
رمانده در عالم لایذکر و لایوصف ما را داخل نمازیرا

که آن غایت آرزو و منتهمی آمال است نه اذکار فانی
و امتعه زایل و این بل من شئی یجیب من الله مجیباً
و تعالی عما یصفون ای دوست حقیقی و محب
روحانی جهد نموده تا آنکه بحق و اصل شده نه آنکه
حق را بهوای خشم درست نموده چه آن بت پرستی
خواهد بود بل بحقیقت حق واقف شد بحقیقت او
رسیده و بعد وفی الله مطیع گردیده نه بآنکه
زیرا که در ظهورات امکانی این نوع تجلیات
می شود چه هر یک در مواقعی متجلی است و این
امکان حد و حسرت است و آن بجلی از آن
عاری است و این بنده مقتدریست از این دو

ان مقامات عالیات را نتوانم نمود و بیش کشف آن
 نخواهم نمود لمانی راجع الی ربی و هیو ^{فعلت} استثنی عما
 و هو لا یسئل عما یفعل و لکن انحل یومئذ یستلون
 انجا که جلوه آوردان طیر راستی و انجا که شاهبنا
 نپرد در آن میان بدانکه در قلوب حقیقه که بطون
 ظهورات افنده تجلیات بواطن ارواح است
 محل ظهور الهی هویدا است و در آن محل طیر است
 حقیقی که باطن عرش حقیقت است جلوه کرده
 بود چه تجلیات نالایزهای خود را در آن گذارد
 لم یزل و لایزال با یات عز و جلال در آن موط
 قدس وصال ظاهرو آشکار خواهد بود و آن محل

عروج و سدره منتهی و محل اقصی و غایت ظهور و
بطون است پس میگوید کوینده صدق که محل عروج
و صعود خود را در آن محل قرار داده آن محلی که هیچ علم
و خیال نرسد و ادراک و معارف درک نماید و

ظهور لا هوت و جبروت و ملکوت و ناسوت
در آن جلوه نماید و آن صرف ظهور و حقیقت علو
و نور است پس چون طیر حقیقت احدیت در آن

محل عظمت و ربوبیت جلوه نماید تجلیات لائیهات
و نفحات لایدایات خود را ظاهر نماید و نفسانیات

تجلی او مستجذب گشته سر او ادنی را در قلب خود
خواهد یافت و بان آیه عروج مستعرج الی الله

در هر فن تجلیات لانهایات الهی متجلی بوده ظهور است
 جامعات او را در هیات کل نفس و آفاق مشاهده
 نموده هر شئی را در محل خود دیده و ستر تو حید را
 در همه جا جاری نموده بان آیه لیس کلمه شئی عباد
 پروردگار خود نموده او را عابد کرده پس چون برین
 محل عز رسیدی خود را از ما متعلق نفس خود برهان
 و قلب خود را صافی از مظالم هر امکان و اکوان نمود
 در هر جلوه تجلیات لانهایات آن طلعت یگانگی
 بالذات را مشاهده نموده و آن قمص منیر را
 منظور نظر داشته آثار قدس و عظمت او را
 در هر شان دیده مستجذب الی الدکشته شئی

سبب احتجاب از طلعت میجت رب الارباب
نگردد و چیزی باعث براسک از عروج در آن
محل قدس نشود زیرا که این است یا محسوس
یا معنی کل احد و ما یدرک مثل کلام و ما یعلمک
خیر و ما یلیک مثل آیه والده شهید علیم انجا
که جلوه آورد آن طیر راستی یعنی آن محل حقیقت
که در یوم ظهور شرق و طالع است و آفتاب
حقیقت خود را در آن سمای ظهور تابان داشته
شرق خواهد فرمود و آنجا که شاهباز نیز در آن
میان بداند شاهباز مقام حقیقت نفوس است
که شاهباز عین عقل روحانی باشد و چون ان

در محل نفس راجع شد باز حقیقت او که عقل
حقیقی یعنی روح الهی است در آن محل صاعد نشود
چون آن فوق مظاهر امر و حسی است و در اینجا
جزئیات کثیف در آن محل مستخرج نخواهند بود و در آن
محل جز نفس الهی ناظر و منظور نخواهد بود و مشاهده
و مشهود نخواهد گشت زیرا که در آن محل جز جذبات
فدس الهی نیست و لحظات قرب حضرت
خداوندی از زمین و لیست طالع و لامع است
چون قمص منیر شمس احدیت در آن مکان لامع
ساطع است کسی را قدرت بر عروج در آن
محل نیست چنانچه در آفتاب ظاهر شده می شود

که از شدت علو ظهور کسی را قدرت بر جز
 آن قصه تمام نیست چه از شدت جلیان ظهور
 ما خلق را محترق سازد و هر عینی که او را نظر نماید
 قصه تجلی او ممنوع خواهد شد چه قدرت بر نظر نمودن
 نیست و اقتدار نداشته کسی و نخواهد داشت
 از این سبب است که میگوید و آنجا که شاه باز
 نپرد در آن میان زیرا که مرغ آفاق و انفس قاص
 بر عروج نیست و از حد و دفنای خود صاعده نخواهد
 شد و نتواند در آن محل عارج گشت زیرا که
 قصص الهی ظاهر است و طلعت باقی لایع و با هر
 سالکان طریق عدل در آن محل قدس ساکنند

و در آن اماکن نفس سستتر گردیده و در آن بحور لایزال
ساکن شده زیرا که غیر از آن دیده نمی شود و در
آن در عرصه شهود مشهود نمیکرد و ما من شیء الا وقد
تجلی المد علی نفس ظهوره انه لا اله الا هو العزیز ^{المحبوب}
ای عشق با زار با جلوه جمال با زار پیک
راستی ز بر آن خدا یگان بدانکه عشق حقیقی
ایه تجلی محبوب است در جمیع ملکوت ^{افئده} ملکوت
و این آیه حقیقت در نفس ظاهر در جسد ظاهر
مکنون است پس چون نفس منقطع خالص
برای خدا شده آن آیه احدیت در فوران
آمده و آن آتش لاهوتیت در تلامع قدس ^{تمت} حیرت

متلا مع کشته و آن قمص منیر از پرده غفا طالع گردیده
و کلشی تجلیات الهی را در خود مشاهده نموده ^{ملاحظه}
قرب خداوندی مستقر الیه شده در ^{حیرت} ^{جلوه}

بدع و حذب مخرج بکون آورده و مافی السوا
و الارض تجلیات قمص الهی مستجرب گردیده جدا
قرب او را در قلوب حقیقت خود آشکارا دیده اند
از خلق سبب احتجاب متصاعدین نکشته چیز

انهار از لحظات محبوب خود ممنوع نداشته
و کت من فضل انبیه بحب الفضل من یشانه

هو الفضال بالکریم پس سعی بلیغ نموده که باین فوز
عظمی شتری شده و باین عطیه کبری مفتخر گردیده و باین

نعمت الیقینی متلد ذبالاء و نعماء او گشته در انزال لایزال
بذکر او ذاکر و بخود او در عرصه وجود مذکور بوده او را ذاکر
شوند ای عشق بازاری با جلوه جمال یعنی ای آینه
حقیقت جذبات الهی که در نفوس حقیقت نیاید
و اسوار می جلوه از جمال حقیقت که ظهور جذبات
محبوب لایزالی است آشکارا گردانیده و نفیست
قرب و دس الهی را در ماهویدا گردان زیرا که عشقی
مایه اول الیه الامر من کل المخلوق در این بوده و خواهد بود
پس اهل سینای لاهوت را در محل سیر خود
ستخرج گردانیده سیر حقیقی داده جذبات
محبوب حقیقی را آشکارا و هویدا داشته آن جلوه

حقیقتی که

حقیقی کہ نفس وصل محبوب لازوالی است ظاہر فرمود
برما شک رحمت بار و عبیر عزت تبار کن و آن
پیک حقیقت راستی کہ جبریل ارواح و نفوس است

از عرش افندہ تا بان داشتہ در مواقع عقل ظاہر
نما و بان تجلیات روحانی اہل جہاد و جہاد
از عوالم مشرود و خود مستخرج داشتہ برایشان

جسولہ روحانی و ربانی ظاہر نمازیرا کہ در بادیہ

فراق اہل وصال و اشتیاق در احتراق و انصاف

پس لحظہ قصح حقیقت را تا بان داشتہ است

ان طیر حقیقی را پرواز آورده در این عوالم قدس افندہ

اورا بروج آورده جز جذبہ خود آشکارا

زیرا که در این بادی ظلمت حیرانیم و در این وادی
 حیرت عطشان آب حقیقی فرست و آتش حیران
 بجلوه آرزو نازده ربانی را مضطرب نما و آتش حقیقی را
 در این بحر قلوبش تغلیر ساز چون نفس حقیقی تا
 خواوشش گشت و سراج احدیت در قلوب
 ما منطفی شد و آتش وحدانیت منجم کردید
 آن جلوه خود ظاهر نما و آن پیک استی که
 روح الهی است از نزد آن محبوب در نفس ما
 ظاهر نما تا آنکه بآن جلوه بمقصد و مقصود هر دو پیوسته
 خود را ایستد پس شئی کردانیم پس ای ناظر الهی
 چون طیر حقیقت و پیک الهی را یافتی بدانند حیرت

نفوس حقیقت ظهورات قلب است که تجلیات
 نواد در نفوس قدسی ظاهر است پس سعی نمود
 که آن طیر را بحرکت آورده و آن مرغ حقیقی را
 صید نموده و آن آتش روحانی را مضطرب گرداند
 در لیل و نهار با محبوب حقیقی بسر برده باشی و
 از قص حقیقت او منفصل نگشته در ملکوت وصل
 مقول گردی ز آن بحر نور ساغر هستی بما
 بیار و زباده جمال بیا جبر عفتشان بدانند
 بحر حقیقت نور نفس آن شجره حقیقت است
 و ساغر هستی آن چیزی است که از آن
 شجره از اغصان و اوراق و اثمار متکون می شود

وایه آن تجلیات لایزهای است او هست و آنچه در
 ظهور است او از جذبات قدس او طالع
 کرد و او ما خلق ترا بان مستجذب الی الله میکرد
 و آن است حقیقت تجلی در وللهای خالصان
 و مخلصان پس چون قلب حقیقی صافی کرده
 آن جلوه لاهوتی طالع و رخشان آید و آن
 قمص منیر از قفل جبال افنده در شطر کان لفاق
 و انفس تابان شود و آن صورت غیب از تجلیات
 ظهور هویدا و آشکارا گشته آتشی بدع خلق
 جهان زند پس در این وقت میگوید کوینده
 حقیقت که ای مجلی روحانی در این طلعت عشق

از آن بحر حقیقت نور بلبله بماتا بان نمایعنی سغ
هستی که عبارت از کاسه جذبات
بر ما عطا کن و از دریای حقیقت خود که نفس ظهور
تست ما را است شراب عشق خود گردانیده
سرت از جام وصال گردان زیرا که بان با او
همیشه در عوالم خویش هستی تازه احداث
نمائیم و بان نیست شده لایزال مستان تو شمیم
و زیاده جمال با حیرت افشان بدانکه با او
حقیقی جمال جذبات ظهورات آن قمر حقیقت است
چون طالع شو و بان با ده روحانی است لکنین بگو
قدسی مستی جلالت جمال او گردیده بان هستی کرده

ففسنای خود را باقی دارند پس میگوید کویند
نور که از آن باده جمال جبره بر این قلوب ایشان
زیرا که باین زنده خواهیم شد و باین جذب
روحانی احیا شده در عوالم غیب و شهاده خود
ذات ترا نگران خواهیم گشت پس بر ما تجلی بد
نموده جذب خرع پیدا آورد و ما را با قصی فایب
رسانده آن جبره مطهر را از کاسه انوار
ظاهرنما و طلعت غیبی خود را بر عیون افشود در
اجساد ما ظاهر و مابان دار و حجاب بعد و
انفصال را از ساکنین بجهت قرب وصال در تفع
ساز ما چند در حجابت روی منیر خود را اینها

خواهی باشد داشت و تاکی در غشوات ظهور حلیه
ما را افانی خواهی نمود بحفظه تجلی نماید و آنی در تعالی ما بش نیرا
که ما جملگی در این فادی کمرانیم پس سبل بدایت از
جهت اهل سعادت باز نموده غمام تجلی خود را در روز
و آتش غیب خود را در شب بر ما ساثران بجا
حقیقت خود ظاهر نماید تا آنکه سبیل ترا مستقیم
رشد از غمی شناخته راست از معوج
یافته بسوی تو ساثر کردیم اگر چه در قلوب ما جز
تجلی تو آشکار نیست و دون وجهه تو هویدانه

لیکن چیزی در زمره حسیق مذکوریم و در جمله ذرعه
مشهور و مشهورنا چار از این سبیل ساکنیم

بود و در این طریق مسکوت است و سنن نبی صلی الله علیه و آله
یومئذ و کن لنا کرفانسیعا تا باز است آیم و پیش
آورم بدل تا باز است کردم و بر بندم این
و کان بدانگستی حقیقی در جذبات قدس
ظاہر است و چون نفس محب کاسی از آن آب
ظهور نوشیده لازال است آن جمال قمری
بوده نواقع تجلیات و ظهورات لائزایات او
از قوا و حقیقت خویش ظاهر سازد و چون
ما خلق بآن باده روحانی سرست شوند ستا
سخن گویند و چون مستی نمایند شیار و ست
و کفر و ایمان نه بیند و در آن عوالم مستی خود مغرور

بوده کلام زشت و زینباجاری نمایند لیکن چون لنگان
سازد مالک عز و یقین و مشکان و ساید
ایمان در لوح مبین متوسل بساید الهی گشته
در و صیده ابواب او متوا صد کردند مستان را
روند ولی همیشه سخن گویند و در هر سبیل عالم
مالک و در راه عدل بوده و در منجی فضل
ستلک خواهند بود پس جهد تمام نموده تا آنکه از
ان آب حقیقت نوشیده مست گشته ولی
همیشه سخن گفته تا آنکه در سحر اغما مالک بشند
قوله تا باز ستایم و به پوشش آورم بدل یعنی
چون صهبای حقیقت تو ز آن باوه جمال نوشید

مستی شراب محبت و مودت آن قهصصیت
 ایتم و چون چسبیدم هوشی بر دل آرم یعنی جهان
 زمان راهش یار سازم چه ازستی لایزال
 چشیده و از آنستی عالمی راهش یار سازم
 چه دل یعنی حقایق امکانی و اکوانی است در این
 محل پس چون جام حقیقت نوشیده است الهی
 کردم و بدانستی هوشیاری بدرارم و ما خلق تا
 مصفی کلام عدل نمایم زیرا که این است غایت مراد
 در ملکوت بدر و مغاود پس انقطاع نموده انقطاع
 در بزم ملک سلطان علام تا آنکه بدینستی حقیقت
 نیست نگر و نذیل است شدهستی الهی نمایند و بدان

مستی هوشتیاری ربانی پس چون ای مجلی حقیقت جان
بمن دهمی سبک دم و چون مست کردیم هوش
دل پدید آرم و چون هوشتیار کردم جامی در ده
تا باز هست کردم و بر بندم این دکان یعنی هست
حقیقت تو در عوالم قدم و سر نه هست لایزالی
شده این دکان فنا و مستی را بر بندم چه در این
محل هوشتیاری حقیقی است و هستی لایزالی و
مستی را در این محل راضی نه و چون ای ناظر
الی الله در این محل وارد شدی و از این آب
حقیقی نوشیدی سعی نموده که هست الهی کردی
نه هستی دهر که منقضی می شود و آن هستی را بند

زمانی در قفاست زیرا که آن هستی ظاهری است
 و مستی آن از مستاع غرور یا شرب خمر و امثالیه
 آن است بل این مستی ماستی حقیقی است و آن
 انباده عشق بر الواح قلوب ریزد و از جام صدق
 بر کاسه ارواح ^{جانی} شود و از ساغر اخلاص در
 مریامی اهل امکان و اکوان ساری گردد و طوبی للذکر
 هم یشریون من ذلک الکاس و یقون انفسهم بقاد
 رحیم و یظرون الی لقاء مجیدهم لیللا و نهارا و هم فی
 دین المدیشکرون پس نموده که از آن آب
 حقیقت نوشیده و از آن میاه هویت جاری
 بآن مست شده و چون هست حقیقی گردیده و

کمان نیستی و مستی و فنا می خود را بسته خان حقیقی با
نموده و رباط الهی مستخرج منفتح گردانیده زیرا که این است
ما لقوم به السواء والارض و دون این ما لا تقوم
به السماء والارض و لا حسی شیء سبحان
من ان يعرف جنبه سواه او و ده نفس با عداه او
یعنی بقاء من شیء او یقع علی امره اسم شیء سبحان
و تعالی عما یصفون چون ای سالک زاهد
عدل و سلک طریق فضل بر این منتهج مجرب و
نهیج صدق داخل شدی سعی نموده که از خود

بینی دوری بسته چه این اصل دوزخ و منبع سعیر
و ظهور است آن استب و از این است که عالمی است

شدہ و ما خلق حریق زیرا کہ در خود یعنی از حق مجتنب
 گشته در عوالم نیستی خود آئر بوده لم یزل ولا یزال
 بہواہی نفوس خود عامل بوده لم یزل ولا یزال و
 اکنات جسمانی و جسدانی خود ساکت و
 مسکت بوده شیعی از ما خلق انہما براہ نیاور
 بل در اکنات مجہات خود مشغول بہواہی
 نفوس خود بوده انحق خلق ہر دو بموجب ماندہ پس
 سعی نموده کہ این چند روز کہ خود را در مالایلیغی لہ
 صرف ننمودہ بل در مایثروٹین و بسن و یغنی صرف
 نموده در مواقع ظہورات الہمی سائر بوده در ازل
 ازل بندگراوشغول بوده اتی اورا فراموش ننماید

كذلك يوصيك الله ومن معك ومن آمن
بالله وآياته ولا يخفى على الله من شيء مما في السموات
والارض لعلم كل شيء ويشهد على كل شيء وما يقع عليه
اسم شيء ولا يغيب من علم الله ما خلق وخلق
علم الله ما تعلمون او ما تشهدون او ما اتتم بالليل والنهار
لتكبرون ولا يخفى على الله دون شيء وهو اعلم
بما انتم تعملون ويشهد الله على ما تكلمتم به او
كسبت من قبل ولدية كتاب ينطق بالحق و
يفصل فيما كان الناس فيه يومئذ مختصمون
علم الله كل شيء وما في السموات والارض وهو الحق
وما بعده الا الضلال وان شئتم الحقيقة نقطة الاول

وانا كل بهما موقنون

محبوب من تجلی نمود و آتشی از نار شوق در من مضطرب
نمود نفس من بسوخت و جان من از بحر در فروخت
اینک در بوستانم و باز مرهستان لیکن
هوشیارم و یقظان و بیدار خواب من در غفلت
نیست و آب من در اضلال نه مستانستی
فرودند و بهیشان پیش دستی نمودند و حیدر گنج
کشت و دور از آشیانه مانند ایاک سبیل ندانند
و طریق نبیل نیابند ای دوستان بخود آید و از
خود بینی و ضلالت رهید من اجل ان وجه الله
تشعشع و القمص للمع والکل فی الصعاق والغلاق

حمد و سپاس بی قیاس مرزات حی قیوم قدوس
 خداوندی را سزا است که لم یزل در علو
 قدس انزل پر تو قص خویش ابرافنده عباد خود
 مشرق و مستشرق فرموده و لایزال در عز قدم افکاش
 عز طلعت خود را معین و مستعلن خواهد فرمود خلق
 کلشی لامن شی نموده و ابداع ما خلق لا عن شی
 فرموده و تجلی بکلشی بنفس تجلی خود در کلشی نمود
 سبحانه سبحا ما عرفه غیره و ما وجده سواه و انه

تعالی عما یشرون

تجلی است و نوران انوار تجلی نوری آشکار است
 ۳۳۸۱

و ظهوری استوار جلوه محبوب است و نفخه
مربوب صوت قناری است و آواز مزار نور
جلی است و ظهور تجلی قص مستور است و وجه
منظور بیوش نباشید و مدد بوش نکرید ^{بقضای}
باشید و با فوران در بزم طور آید و در سیما
نور در قاران آید و در عرش ایقان موسی صفت
کردید و عینی سمیت محبوب نکرید و معیور نباشید
مقصود جوئید و محمود خواهید زیرا که مغفودید و ا
خود در فقود مستان حق باشید و لقضان اجتن
هشیار کردید و بیدار هوشیار باشید و
سشار با صلیب آید و با قصص رقیب از خود بگذرد

وواصل شوید اما ان حجاب الوجه انخرق و قدرت
الاقص من كل نفس تلك هي آيات انديناست
لقوم يعقلون و ما یتذکر بها الا انخاشعون الاعيون

الافقرون ۶

تسبیح و تقدیس باطرب قرب سلطان صمد
متمتع متعالی را سزااست و اربوده است
که ارسال رسل و انزال کتب و شرح شریع
فرموده و حلق خود را من اول بدء الی اکنون
بمظہری بتجلی بوده و بمسطبی مستظہر و ارشده تا آنکه

ما خلق با علی علو سیر لانها ید خود رسیدہ بمنبع
قدیس جلیان او واصل کردند

حمد معراج از بهر ذکر و تقدیر از هر نعمت و وصف و منزله
 از بهر شئی ذات حق سبحانک سلطان
 لایزال کینونی را سزاوار بوده که ابداع کلماتی فر
 و حلق برسل و انزال کتب در هر شأن نه
 و حلق فنای خود را که عدم محض نبوده دعوت ربوبی
 نفس مقدس خود فرموده و آیه ای کشید شئی خود را
 در افشده عباد خود مستشرق گردانیده تا بان آیه
 وحدت استعراج الی اوج حقیقت رسیده و سر
 ما عرفناک را در آن طلعت لمیعه شایه
 شده بجزبات قرب الهی مستجذب و مستول
 بمنبع جلیان حقیقت شده در هر آن لحظات

قرب بیانی را در آیات افشده وارواح و انفس
اجساد شایسته شیمی سبب احتجاب
نشده لازمال بعواطر مجرد حقیقت منزعزت خود را

مستروح بریکان حقیقت گردانیده در انزل
انزال ظهورات احدیت سالک طمطم و احدیت
شده در کجۀ مقام صمدیت آثار لایزال حق را
مشاهده نموده و اصل تجلی نقطه حقیقت شد
در این بلد خراب با وحید عدل ما نوس نفضل کرد

هوالمزبور

شکر بلا مثل و حمد بلا عدل محبوب لم یزلی را
لائق بوده هست که از یک پر تو تجلی خود *

ابداع ممکنات نموده و اختراع کل موجودات فرموده
و حسیق لایسهایه خود را در هر ظهور و نور تجلی خود مشاهده
داشته و در هر آن لحظات قرب قدس عزت
خود را بر افشده سبحین کج لاهوت نازل فرموده
و فیوضات غیر متناهیات سلطان ملکیت
قدرت خود را بر ارواح ساکنین طماطم قدس
جبروت باطل داشته تا آنکه کل شی با جلی در فر
عز وجود محبوب خود و اصل منبع قدس حقیقت
شده و مستوصل بکلیان احدیت گردیده و در
شرف حضور ربانیت و تجلی صمدانیت را در
آیه افشده کینویات ذاتیه نموده و بان آیه مودعه

استود و در ذات حقیقت خود الی اوج اعلی
سازگشت مستیر گردیده عرفان ذات تجلی
محبوب پروردگار خود را در آیه لیس کشد شی
نموده کشف سرادقات و طی حجابات نمود
و سترقع الی باط قدس بویست شد
این است فضل و رحمت الهی در حق سائران
بجج فردوس و مسافران قلازم افریدوس که
محبوب خود را شناخته عارف گردیده قل
لیریزان الله کان رباً و الهام لا یعرفه غیره و لا یصفه سواه
برگاه نقطه حقیقت تجلیات لایزها یست خود
بظهور نقطه هویت مستدرک شده عرفان آن

ذات ابدیت نموده در جنات رضای الهی مستعد
فیض لایتناهی و شده جذبات قرب سلطان^{عزیز}
در فواد و روح و نفس حسد ذاتی خود مستشهد
گردیده لم یزل و لا یزال در ازل ازل بیایات و حد
حق مانوس شده بجزبات قرب مستأنس گشته
و ذکر محبوب خود را با روح و ریحان حقیقت نموده
ستدرت گردیده سبحان الله عما یصفون و آ
تعالی عما یشرون

اشکاک است و در ازتهار محبوب من تجلی نمود
انگشی از نار شوق در من مضطرم نمود نفس من خست
و جان من از هجر و فروخت اینک در بوستانم

و باز مره مستان لیکن من هو شیارم و یقظان و
بیدار خواب من در اغفال نیست و آب من
در اضلال نه مستانستی فرزند و ایشان
پیش منستی نمودند و حیدر یکانه کشت و دوران
اشیانه ماند ای سبیل ندانند و طریق بنیل نیابند
ای دوستان بخود آید و از خود بینی و ضلالت
رهید من اجل آن وجه التمشع و القمر من تلامع و
الکل فی التصعاق و انفلاق زیرا که وجه خدا
تابان شد و صورت او در حاشان کشت و
همگی در برهوشی و بستگی بودند عنقریب خواهند
وزر و وی خواهند یافت زود است که تا دم شوند

و در پشیمانی خواهند بود و غفلت در ذات آنهاست
در اغفال سیرانند و در اضلال طیران آنها را
دعوت نمودم و بر سبیل خواندم لیکن سودی ننمود
و علاج نپذیرفتند چون جبرحت آنها لا علاج بود و
سقم آنها من دون علاج از این سبب و پذیر نبودند
و نصیح و پند مرا گوش ندادند از حق دور گشتند و
از نفس من تبری نمودند لذا کتر همی غمرا تخم
انهم عنی محتجین

صفتا مجاز نیامند و در اعراض عظام در آنها
اغفال وستی است چون سبیل آنها در عدم
یستی است ستان و برگشتند و از سبیل عدل

مخوف که بدوز

سخر فکرو دیدند و قدراحتجیوا عن اسحق و عظم غایب
اینست بر شما گویم و راه عدل نمایم ^{نیکو} است
و است کردید چشم عدل کشائید و دیده

فضل باز نماید محبوب خواهید و مطلوب اخذ
نمائید و مرهوب جوئید تا کی برسبیل ^{باید} اللیس خواه
بود و تا چند بر تلخیص خواهیید نمود آیا تجلی محبوب
اشکار نبود و جلوه مرهوب بر قرار نه تا چند

حق دور خواهید بود و تقای عدل مشکور
خواهید گشت ^{تقوا} انما عن جهاتکم ذرا سوتی لدر و تقوا
و اطیعوا نفل لعلکم برحمن پاک نمائید از همه
جهت‌های خود ذکر غیر از خدا را و پر همینید خدا را و

بیم از حق نمائید و اطاعت نمائید نفس او را
 شاید آنکه شما آمرزیده شوید کذلک یوسف ص ۱۴
 و بیفکرم فی کتابه ان انتم قلیل ما تشعرون بمثل این
 سفارش می نماید شمار اخدا و موعظه می نماید
 شمارا در کتاب خود اینکه شما کمتری دانایید
 و میدانید و استشعری شوید

ای نفس منی تاکی در دناشت خواهی بود و تا چند
 بختیست مغرور قدری بخود آبی و لحظه خواهی
 شو پیشینیان چه شدند ساعتی در باز
 خود تفکر ما آیا مصیر تو بسوی خدا نیست و باز
 کشت تو نزد او اکنون در تیه حیرت مانده و در ^{نفس}

و دست بر زند است دامن گیر تو نخواهد بود و جز
و ناست بهره نخواهی بر دتاکی عذابم خواهی نمود
و تا چند در معرض عتاب خطابم خواهی داشت
و بسیاط غضب عقابم خواهی کرد قدری هو
اشی و ساعتی هو شیاری کزین بد و تو از خاک
پاکت بر این تیره مغاک خواهی نمود

هو

ای نفس مغرور تا چندستی خواهی نمود پیش
دستی خواهی کرد آیا حد و این هستی فنا را چه
مقدار است و بقای این تنگدستی بقا را چه پیک
جز درستی لاف هستی زنی و در تنگدستی کزاف